

هانس جی. مورگنتا و جنگ عراق: رنالیسم در مقابل نومحافظه کاری^۱

نویسنده: جان میرشایمر*

مترجم: الهام رضانژاد**

چکیده

در خصوص جنگ عراق، بین دو نظریه رقیب در سیاست بین الملل، یعنی رنالیسم و نومحافظه کاری، نزاعی در گرفته است. از نگاه نومحافظه کاران، دموکراسی نیرومندترین ایدئولوژی سیاسی جهان است. بر این اساس، اگر ایالات متحده به ساختن جهانی متشکل از دموکراسی‌ها بپردازد، صلح گسترش خواهد یافت. آنها بر اهمیت گسترش دموکراسی در خاورمیانه، از طریق نظامی، تأکید می‌کردند و اشغال عراق، اولین گام در این جهت بود. در مقابل، رنالیست‌ها معتقدند که ما نه در دنیای مبتنی بر فرصت‌طلبی، بلکه در جهانی مبتنی بر توازن قوا زندگی می‌کنیم. به نظر آنها، قویترین ایدئولوژی سیاسی، ناسیونالیسم است نه دموکراسی. بنابراین، تجاوز و اشغال کشورها هزینه بسیار بالایی دارد و باعث رشد ناسیونالیسم و ایجاد ناآرامی می‌شود.

کلیدواژه‌ها: رنالیسم، نومحافظه کاری، مورگنتا، جنگ عراق، تروریسم

*. استاد علوم سیاسی در دانشگاه شیکاگو

** خانم رضانژاد دارای کارشناسی ارشد علوم سیاسی از دانشگاه تربیت مدرس و ویراستار پژوهشکده مطالعات

راهبردی می‌باشند.

فصلنامه مطالعات راهبردی • سال دهم • شماره سوم • پاییز ۱۳۸۶ • شماره مسلسل ۳۷

مقدمه

مورگنتا در سال ۱۹۰۴ متولد شد و در سال ۱۹۸۰ چشم از جهان فرو بست. او سرآمد محققان روابط بین‌الملل در نیمه اول قرن بیستم و بنیان‌گذار رئالیسم سیاسی بود. او در کوبورگ آلمان و در سال ۱۹۰۴ دیده به دنیا گشود، در شهرهای مونیخ و فرانکفورت به تحصیل پرداخت و سپس در ژنو و مادرید به یادگیری حقوق مشغول شد. مورگنتا ابتدا تحت تأثیر نیچه قرار گرفت و سپس به اندیشه‌های ماکس وبر، هانس کلسن، کارل اشمیت و رینولد نیبور علاقمند شد. او در سال ۱۹۳۷، روانه آمریکا شد. ابتدا در دانشگاه کانزاس و سپس در شیکاگو (سال ۱۹۴۳) به تدریس پرداخت. وی در شیکاگو اثر معروف خود یعنی «سیاست میان ملت‌ها؛ کشمکش برای قدرت و صلح» را نگاشت. این کتاب در اندیشه دیپلماتیک آمریکا تأثیر شگرفی نهاد؛ درست به اندازه تأثیری که جرج کنان در امنیت ملی آمریکا، طی سال‌های پس از ۱۹۴۵، به جای گذاشت.

تألیف کتاب‌های «در دفاع از منافع ملی: بررسی انتقادی سیاست خارجی آمریکا» (۱۹۵۱) و «سیاست خارجی نوین ایالات متحده آمریکا» (۱۹۶۹)، نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند. مورگنتا در سال ۱۹۷۶، خاطرنشان ساخت که ده کتاب روی او تأثیر زیادی داشته‌اند: کتاب‌های «وضعیت انسان» اثر هانا آرنت، کتاب «سیاست» ارسطو، کتاب «بیست سال بحران» اثر ای. اچ. کار، رساله سمپوزیوم (مهمانی) افلاطون، «مسیحیت و فرهنگ قدیمی» اثر سی. ان کوچران، کتاب «سرشت و سرنوشت انسان» اثر رینولد نیبور، کتاب «یادداشت‌های سیاسی ماکس وبر» و بالاخره مجموعه آثار فریدریش نیچه.

مورگنتا در «شش اصل رئالیسم سیاسی» (چاپ پنجم در سال ۱۹۷۸)، در صدد تعریف عمل سیاسی عقلانی در سیاست بین‌الملل است. «مفهوم مبتنی بر قدرت»، او را به سمت تمییز دقیق بین عمل مطلوب^۱ و ممکن^۲ سوق داد. او بر همین اساس، عمل سیاسی انجام‌شده و نتایج قابل پیش‌بینی آن را مورد تحلیل و بررسی قرار داده است. مورگنتا، تمایز بین «سیاست بین‌الملل آنگونه که واقعاً وجود دارد» و «نظریه عقلانی مبتنی بر آن» را به ارتباط بین عکس و

1. desirable

2. possible

نقاشی تشبیه کرده است. عکس، هر چیزی را که با چشم غیرمسلح قابل مشاهده است، نشان می‌دهد؛ اما نقاشی نمی‌تواند این کار را بکند و به جای نقاشی، چیز دیگری را می‌تواند یا می‌خواهد نشان دهد و آن عبارت است از احساس انسانی تصویر.

مورگنتا ارج شایانی برای «مقایسه نتایج اقدامات سیاسی» قائل بود. این قسم دیدگاهها و باورهای مورگنتا، زمینه را فراهم آورد تا وی در زمانی که هشدارها دیگر کاری از پیش نمی‌برد، به مخالفت علنی با جنگ ویتنام بپردازد.

مورگنتا در جولای ۱۹۸۰، دیده از جهان فرو بست. بعضی از منتقدین او از کتاب «سیاست در بین ملت‌ها»، بخصوص بعضی فصول این کتاب مانند «چهار اصل اساسی» و «پنج شرط مصالحه» و طرز نگرش احتمالی او به «جنگ با ترور»، استفاده زیادی کرده‌اند. برعکس این عده، کالین پاول، وزیر خارجه آمریکا، در ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۲، خاطرنشان ساخت:

«مورگنتا در جهان جدید هم حرفی برای گفتن دارد، چرا که او معتقد بود بین اخلاق و قدرت وجه مشترک قابل توجهی وجود دارد، چیزی که در کانون سیاست خارجی آمریکا جای گرفته است.»

دو مفهوم قدرت و منفعت، که در رئالیسم سیاسی مورگنتا جایگاه ارزنده‌ای دارند، ابزارهای او برای ترسیم استقلال عرصه سیاسی بودند. او کاملاً از اهمیت و جایگاه اخلاقی عمل سیاسی مطلع بود. به عقیده او، بعضی ارزش‌ها اهمیتی به مراتب فراتر از افزایش قدرت دارند. پرسش و مسأله این است که شما چگونه قدرت را برای خدمت به اصول به کار می‌گیرید؟ قدرت به همان اندازه که وظایف مشخصی را پیش پای شما می‌گذارد، موجد محدودیت‌های مشخصی هم می‌باشد.

هانس یواخیم مورگنتا، مانند سایر رئالیست‌های ایالات متحده (به استثنای هنری کیسینجر)، با جنگ ویتنام مخالفت کرد. مخالفت آنها، مدت‌ها قبل از اینکه شواهد محکوم به شکست بودن جنگ روشن شود، به گوش رسید. در حقیقت، در اواخر دهه ۱۹۵۰ بود که آنها نسبت به دخالت نظامی آمریکا در ویتنام هشدار داده بودند.

علاوه بر این، همه رئالیست‌های ایالات متحده - به استثنای هنری کیسینجر - به یک اندازه با جنگ علیه عراق مخالفت کردند. در حال حاضر، بسیاری از حامیان این جنگ، وقتی آشکار

شد نیروهای آمریکایی در کشمکشی بی‌پایان گرفتار شدند و به نظر می‌رسد هیچ راهی برای رهایی از آن وجود ندارد، دیدگاه خود را در زمینه حمایت از جنگ تغییر دادند. البته رئالیست‌ها بروز این مشکلات عظیم را قبل از شروع جنگ هم پیش‌بینی کردند و امروزه، گذشت زمان صحت پیش‌بینی آنها را نشان داده است.

مجموعه عوامل فوق، این سؤال را به ذهن می‌آورد که آیا هانس جی. مورگنتا، رئالیستی که با جنگ علیه ویتنام مخالفت کرد، با جنگ علیه عراق هم مخالف بوده است؟ ما هرگز نمی‌توانیم با اطمینان از این امر مطلع شویم و نیز مسخره است با قطعیت کامل^۱ مورگنتا را مخالف جنگ علیه عراق بدانیم. با این وجود و با توجه به نظریه سیاست بین‌المللی او و مخالفتش با جنگ ویتنام، این احتمال بسیار قوی است که او مخالف جنگ عراق هم بوده باشد.

الف. نومحافظه‌کاری: قدرت نظامی

در مورد جنگ با عراق، بین دو نظریه رقیب در سیاست بین‌المللی، یعنی رئالیسم و نومحافظه‌کاری، که دکتترین بوش را تشکیل می‌داد، نزاعی در گرفته بود. برای فهم مخالفت رئالیست‌ها با جنگ عراق، ابتدا لازم است استراتژی نومحافظه‌کاران را بررسی کنیم که رئالیست‌ها آن را به چالش کشیدند.

نظریه نومحافظه‌کاری - دکتترین بوش - در اصل همان ویلسونیسیم به اضافه زور است. این نظریه، یک وجه رئالیستی و یک وجه ایده‌آلیستی دارد. ویلسونیسیم، شرایط را برای ایده‌آلیسم فراهم می‌کند و تأکید بر قدرت نظامی و توسل به زور را مورد توجه قرار می‌دهد.

نومحافظه‌کاران، کاملاً باور دارند که آمریکا قدرت قابل ملاحظه‌ای دارد. آنها معتقدند هیچ دولتی در کره زمین نبوده است که به اندازه آمریکای امروز قدرت داشته باشد. به طور خلاصه و مهمتر از هر چیز اینکه، آنها معتقدند آمریکا می‌تواند قدرتش را در جهت خاصی استفاده کند و دنیا را به گونه‌ای شکل دهد که با منافعش همسو باشد. آنها به دیپلماسی چماق بزرگ^۲ باور

1. Total certainty

2. Big - Strick

دارند. بر این اساس، روشن می‌شود که چرا دکترین بوش قدرت نظامی را بر دیپلماسی مقدم می‌دارد و برای آن اهمیت خاصی قائل است.

این باور به سودمندی نیروی نظامی، تا حد زیادی روشن می‌کند که چرا بوش و نومحافظه‌کاران به یکجانبه‌گرایی بیشتر از چندجانبه‌گرایی تمایل دارند. اگر ایالات متحده بر دیپلماسی بیش از نیروی نظامی تأکید می‌کرد، در اغلب اوقات نمی‌توانست به طور یکجانبه عمل کند؛ زیرا دیپلماسی، براساس این تعریف، به معنای اقدام چندجانبه است. در عین حال، اگر کشوری از قدرت نظامی بسیار نیرومندی برخوردار باشد و بتواند از این قدرت در نظام بین‌الملل استفاده بکند، دیگر به متحد نیاز نخواهد داشت. چنین کشور قدرتمندی می‌تواند از قدرت نظامی برای نیل به اهداف خود بهره‌گیرد. به عبارت دیگر، آن دولت قدرتمند می‌تواند به صورت یکجانبه وارد عمل شود؛ همانگونه که بوش طی دوره اول ریاست جمهوری خود عمل کرد.

نکته کلیدی برای فهم اینکه چرا نومحافظه‌کاران نیروی نظامی را ابزار کارآمدی برای اداره جهان می‌دانند، این است که به عقیده آنها، سیاست بین‌الملل، بر منطق فرصت‌طلبی^۱ استوار است. آنان (نومحافظه‌کاران) معتقدند اگر کشور قدرتمندی مانند ایالات متحده مخالفان خود را تهدید یا تعقیب کند، تمام دولت‌های جهان اعم، از دوست و دشمن، به سرعت خواهند فهمید که ایالات متحده بر تجارت جهانی مسلط است و اگر کشوری بخواهد با عمو سام در بیفتد، بهای سنگینی خواهد پرداخت. خلاصه کلام اینکه، جهانیان از ایالات متحده خواهند ترسید؛ زیرا هیچ دولتی نمی‌تواند واکنشگتن را به چالش بکشد و در نتیجه، بی‌درنگ به اردوی آمریکا ملحق خواهند شد.

قبل از جنگ عراق، رئالیست‌ها به محافظه‌کاران گفتند که اگر ایالات متحده، ایران و کره شمالی را با گذاشتن در محور شرارت، تهدید کند، آنها تلاش خود را برای دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای دوچندان خواهند کرد. نومحافظه‌کاران به رئالیست‌ها جواب دادند ایران و

1. Bandwagoing Logic

Bandwogoning Logic یا منطق بندواگن عبارت است از سیاستی که طی آن، کشور نیرومند می‌کوشد پس از حمله به کشور دیگر، بر قدرت خود بیافزاید و سایر کشورها را تحریک و تشویق کند تا به اردوی او ملحق شوند. در متن حاضر، این مفهوم به «الحاق به اردوی پیروز» ترجمه شده است.

کره شمالی پس از سقوط صدام، خواهند فهمید که در لیست سیاه قرار دارند و از تکرار سرنوشت صدام اجتناب خواهند کرد. در نتیجه، آنها به جای اینکه خودکشی کنند، به اردوی آمریکا ملحق خواهند شد.

منتقدان جنگ عراق خطاب به نومحافظه‌کاران گفتند که آمریکا باید پیش از حمله به عراق، منازعه اسرائیل - فلسطین را حل و فصل کند. نومحافظه‌کاران در پاسخ گفتند پیروزی آمریکا در عراق، یاسر عرفات را به امضای پیمان صلح با اسرائیل وادار خواهد کرد. از دید محافظه‌کاران، راه اورشلیم از بغداد می‌گذرد. اگر ایالات متحده با عوامل ناامنی در جهان عرب به طور قاطع برخورد کند، آنگاه فلسطینی‌ها درس لازم را خواهند گرفت.

منطق الحاق به اردوی پیروز (فرصت‌طلبی)، نظریه مشهور دومینو را - که عاملی اساسی در تصمیم آمریکا برای ورود به جنگ ویتنام بود - نادیده گرفت. براساس نظریه دومینو، اگر ویتنام به اردوی کمونیسم ملحق می‌شد، سایر کشورهای جنوب آسیای شرقی نیز به سرعت همین کار را می‌کردند و در نتیجه، بقیه کشورهای منطقه تحت سیطره اتحاد شوروی قرار می‌گرفتند. در نهایت، بسیاری از کشورهای نظام بین‌الملل، به اردوی شوروی ملحق می‌شدند و ایالات متحده را در مقابل قدرت خردکننده و هراس‌انگیز شوروی تنها می‌گذاشتند.

حدود چهل سال بعد، دولت بوش خیال کرد باید به نظریه دومینو بازگردد. به عقیده گروه جنگ (نومحافظه‌کاران)، سرنوشتی صدام ممکن است در کل جهان تأثیر نگذارد؛ اما در خاورمیانه آثار متعددی به جا خواهد گذاشت. از دید آنها ایرانیان، فلسطینی‌ها، سوری‌ها و رهبران کره شمالی، با مشاهده پیروزی شگفت‌انگیز آمریکا در عراق، دست‌های خود را بالا خواهند برد و به ساز آمریکا خواهند رقصید. باور نومحافظه‌کاران به کارآمدی منطق الحاق سریع کشورها به اردوی پیروز (فرصت‌طلبی)، بر اصل *تغیاب در امور نظامی*^۱ استوار بود. به ویژه، آنان بر این نظر بودند که آمریکا با تکیه بر فن‌آوری پنهان، سلاح‌های هوایی از دور هدایت‌شونده، فرستنده‌های کوچک اما پیشرفته و بالاخره، نیروی نظامی، می‌تواند به پیروزی‌های سریع و قطعی دست یابد؛ به طوری که این کشور می‌تواند به اصطلاح محمدعلی «مثل پروانه در هوا معلق باشد و مثل زنبور نیش بزند».

براساس منطق نومحافظه‌کاران، نیروی نظامی از طریق هوا گسیل می‌شود، به حیات حکومت‌ها خاتمه می‌دهد، دوباره به پایگاه خود برمی‌گردد و خود را برای شکار هدف بعدی مهیا می‌کند. در این استراتژی، آمریکا معمولاً به نیروی نظامی احتیاج دارد، اما این نیاز اندک است و این کشور می‌تواند فقط نیروی زمینی محدودی به کار گیرد. دکترین بوش براساس استراتژی ارتش بزرگ استوار نیست. واقعیت این است که در استراتژی بوش، اتکای زیاد بر ارتش خیلی مؤثر نیست؛ چرا که انعطاف و کارآمدی را از آن می‌گیرد.

ب. مسأله نومحافظه‌کاران: ایده‌آلیسم ویلسونی

شاخه‌ی ایده‌آلیستی یا ویلسونی نظریه نومحافظه‌کاران در باب سیاست بین‌المللی، بر ارتقای دموکراسی متمرکز است. از نگاه پیروان این مکتب، دموکراسی نیرومندترین ایدئولوژی سیاسی جهان است. آنان معتقدند که دنیا به دولت‌های خوب و بد تقسیم می‌شود و دموکراسی‌ها در بخش روشن و خوب قرار دارند.

از این منظر، دموکراسی‌ها دارای نیات خیرخواهانه‌ای هستند و ذاتاً نسبت به دولت‌های دیگر تمایلات مسالمت‌آمیزی دارند. دموکراسی‌ها فقط موقعی روش‌های جنگی در پیش می‌گیرند که دولت‌های غیردموکراتیک، انتخاب دیگری برای آنها نگذاشته باشند. البته آنان به نظریه صلح دموکراتیک - که براساس آن دموکراسی‌ها هرگز با هم نمی‌جنگند - باور دارند. بر این اساس، اگر ایالات متحده به ساختن جهانی متشکل از دموکراسی‌ها بپردازد، آنگاه ما به نظریه مشهور فرانسویس فوکویاما یعنی «پایان تاریخ» می‌رسیم. اگر همه‌ی دولت‌های جهان نظام دموکراتیکی مانند آمریکا، که نظامی نیکوست، داشته باشند، آنگاه صلح گسترش خواهد یافت. فوکویاما معتقد است با خاتمه جنگ سرد در ۱۹۸۹، ما به پایان تاریخ رسیده‌ایم و مشکل اصلی غرب در دهه‌های آینده، ملالت ناشی از پایان تاریخ است. در عین حال، یازده سپتامبر نشان داد که غرب هنوز نمی‌تواند به این آینده قابل پیش‌بینی دست یابد؛ چرا که جهان غرب با تهدیدات تروریستی عمده‌ای مواجه است که خاستگاه آن جهان اسلام و به ویژه خاورمیانه می‌باشد. نومحافظه‌کاران برای حل این مشکل استدلال می‌کنند که ریشه اصلی تروریسم، نبود دموکراسی در منطقه خاورمیانه است.

به عبارت دیگر، منطق پایان تاریخ در خاورمیانه جواب نمی‌دهد؛ برای اینکه هیچ دولتی در این منطقه به آمریکا شباهتی ندارد. راه حل این مشکل بسیار روشن است: «صدور دموکراسی به خاورمیانه و به طور امیدوارکننده‌ای به منطقه وسیع‌تری به نام جهان اسلام». دگرگونی منطقه و ایجاد کانون‌های دموکراسی در خاورمیانه، سبب خواهد شد معضل تروریسم از منطقه رخت بربندد. مهمتر از همه اینکه، در نتیجه این کار، دولت‌های منطقه هرگز به ترور علیه ایالات متحده متوسل نخواهند شد.

بنابراین، دکترین بوش بر اهمیت گسترش دموکراسی به ویژه در خاورمیانه تأکید دارد. در این راستا، عراق اولین گام بود. استدلال نومحافظه‌کاران این است که افغانستان اولین و عراق دومین اقدام در این جهت بوده است؛ اما این آخرین گام برای ترویج دموکراسی به شمار نمی‌آید.

در روزهای هیجان‌انگیز پس از سقوط بغداد، در ۹ آوریل ۲۰۰۳، دولت بوش و طرفداران و حامیان نومحافظه‌کارش تصریح کردند که می‌خواهند برای سرنگونی حکومت‌های حاکم بر ایران و سوریه، از نیروی نظامی استفاده و تمام رژیم‌های منطقه را به دموکراسی تبدیل کنند. این رویکرد نوعی مهندسی اجتماعی در مقیاس گسترده بود که براساس منطق بندواگن (یعنی الحاق کشورها به اردوی پیروز) به انجام می‌رسید.

محافظه‌کارخواندن بوش، حداقل در سیاست خارجی‌اش، اشتباه است؛ چرا که او بدون توجه به زمینه امور، سیاست خارجی رادیکال خود را پیش می‌برد. اطلاق محافظه‌کاری به این سیاست تکبرآمیز صحیح نیست. ضمن اینکه آنها، در سیاست خارجی جاه‌طلبانه خود، توضیح نمی‌دهند که چگونه می‌خواهند دموکراسی را در منطقه‌ای مثل خاورمیانه گسترش دهند که پیشینه دموکراتیک ندارد. علاوه بر این، ایالات متحده کوچکترین توضیحی در این باره که چگونه می‌خواهد این منطقه را با لوله تفنگ دگرگون کند، نمی‌دهد. آنان تأکید می‌کنند که سقوط صدام و سایر دیکتاتورها فقط به زبان زور میسر است.

مردم آمریکا هرگز خواستار توضیح در این مورد نشده‌اند که دولت آنها چگونه می‌خواهد با استفاده از نیروی نظامی، فرهنگ یک کشور دیگر و احتمالاً متعارض با آمریکا را مهندسی اجتماعی کند؛ آن هم منطقه‌ای که فرایند ملت‌سازی را به خوبی پشت سر گذاشته است.

حاصل سخن اینکه، نظریه سیاست بین‌الملل نومحافظه‌کاران، که باعث حمله به عراق شد، مبتنی بر قدرتی بود که بر دیپلماسی چماق بزرگ و منطق فرصت‌طلبی یا الحاق کشورها به طرف پیروز تأکید داشت و همچنین، نوعی نگرش ایده‌آلیستی یعنی گسترش دموکراسی در خاورمیانه و حتی تمام جهان را مد نظر داشت.

ج. مورگنتا و نقد نومحافظه‌کاری

اکنون بحث این است که چگونه می‌توان نظریه محافظه‌کاری را از منظر رئالیستی نقد کرد و اینکه هانس مورگنتا، اگر زنده بود، برای مخالفت با جنگ عراق چه استدلالی می‌کرد؟ رئالیست‌ها معتقدند که ما در دنیای مبتنی بر فرصت‌طلبی زندگی نمی‌کنیم، برعکس در دنیایی زندگی می‌کنیم که اگر دولتی ضربه‌ای به دولت دیگر زد، آن دولت تسلیم نمی‌شود؛ بلکه درصد دفاع از خود برمی‌آید تا توازن را در مقابل دولت تهدیدکننده برقرار کند. بنابراین، رئالیست‌ها پیش‌بینی کردند که ایران و کره شمالی با حمله آمریکا (طبق منطق فرصت‌طلبی) از برنامه‌های هسته‌ای‌شان منصرف نخواهند شد؛ بلکه به طور جدی سعی خواهند کرد به سلاح‌های هسته‌ای بازدارنده دست یابند که برای آنها، در برابر قدرت آمریکا، ایجاد مصونیت کند. این دقیقاً همان چیزی است که طی دو سال گذشته اتفاق افتاده و هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که مؤید تسلیم شدن این کشورها در مقابل تهدیدات دولت بوش باشد. به عبارت ساده‌تر: «ما در جهان مبتنی بر توازن قوا زندگی می‌کنیم».

شایان ذکر است که نئوکانها انتظار دارند متحدان آمریکا در اروپا، سیاستشان را بعد از جنگ عراق تغییر دهند و از دکترین بوش حمایت کنند. زمانی که آمریکا قدرت شمشیر خود را نشان داد، اروپایی‌های ضعیف مجبورند این مسأله را بپذیرند که ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که بر طبق قانون آمریکا اداره می‌شود، نه قدرت دیگری. تا کنون، فرانسه و آلمان از این قانون پیروی نکرده‌اند.

تا جایی که به دیدگاه مورگنتا در باب موازنه در مقابل منطق فرصت‌طلبی مربوط می‌شود، نکته (نتیجه) اصلی این است که مورگنتا درباره نظریه دومینو چگونه می‌اندیشید؟؛ نظریه‌ای که

در زمان جنگ ویتنام، بر نظریه فرصت‌طلبی و در جنگ عراق بر الحاق به اردوی پیروز مبتنی است.

جای تعجب نیست که مورگنتا فکر می‌کرد تئوری دومینو، چیز بیهوده‌ای است. او مانند رئالیست‌های دیگر معتقد بود که ما در جهانی مبتنی بر موازنه زندگی می‌کنیم و سقوط ویتنام تأثیری زنجیره‌ای در جنوب شرقی آسیا ندارد؛ چه برسد به تمام جهان. از دید او، قبول این استدلال محافظه‌کاران که جنگ عراق باعث می‌شود کشورهای دیگر هم به ساز آمریکا برقصند، بسیار دشوار است.

بر اساس وجه ایده‌آلیستی نظریه نومحافظه‌کاران، این نکته محتمل‌تر است که مورگنتا، مانند سایر رئالیست‌های سرشناس، با جنگ عراق مخالف بوده باشد. رئالیست‌ها معتقدند قوی‌ترین ایدئولوژی سیاسی روی زمین ناسیونالیسم است نه دموکراسی. بوش و متحدان نو محافظه‌کارش، عمدتاً ناسیونالیسم را نادیده می‌گیرند و اصلاً درباره آن بحث نمی‌کنند. از دید نومحافظه‌کاران، تأکید مداوم و قطعی بر دموکراسی و نیز وادار کردن کشورها به تدارک و ترویج دموکراسی، شیوه خوبی است.

برعکس، رئالیست‌ها فکر می‌کنند که ناسیونالیسم در تجاوز و اشغال مناطقی مانند خاورمیانه معمولاً هزینه بسیار بالایی دارد. مردم کشورهای در حال توسعه، علاقه و اشتیاق زایدالوصفی به حق تعیین سرنوشت ندارند. این علاقه و ایمان در ناسیونالیسم خلاصه می‌شود. آنان دوست ندارند آمریکائی‌ها و اروپائی‌ها سرنوشت آنان را به دست گیرند و کشور آنها را اداره کنند. جذبه و نیرومندی ناسیونالیسم، این مسأله را که چرا امپراتوری‌های بزرگ اروپایی یعنی بریتانیا، فرانسه، آلمان، پرتغال، اتریش - مجارستان، عثمانی و روسیه از بین رفتند، به خوبی شرح می‌دهد.

موارد دیگری هم وجود دارد که نشان می‌دهد ناسیونالیسم به سرعت نیروهای آزادیبخش را اشغالگر می‌نامد و اشغالگران با شورش‌های گسترده‌ای مواجه می‌شوند.

تجربه آمریکا در ویتنام و شوروی در افغانستان، از الگوی مشابهی پیروی می‌کند؛ اگر چه پیچ‌وخم‌های تجربیات شوروی و آمریکا کمی بیشتر از اسرائیل بود. به طور خلاصه، باید گفت

رئالیست‌ها معتقدند این اوج سادگی است که بپذیریم در عصر ناسیونالیسم، آمریکا بتواند عراق و سایر کشورهای خاورمیانه را با هدف همسو کردن آنها با خود اشغال کند.

شکی نیست که مورگنتا ناسیونالیسم را نیروی سیاسی مؤثری می‌دانست. از دید او، ناسیونالیسم بیشتر از هر عامل دیگری مخالفان آمریکا در ویتنام را وارد جنگ کرد. طی سال‌های جنگ ویتنام، خیلی‌ها استدلال می‌کردند که این جنگ رویارویی بین دموکراسی و کمونیسم است؛ کمونیسمی که آمریکا نمی‌توانست نادیده بگیرد. در عین حال، می‌توان گفت آنچه مردم ویتنام شمالی و ویت کنگ (چریک‌های ویتنام جنوبی) را به هم نزدیک کرد، ناسیونالیسم بود نه کمونیسم. آنها نیروهای آمریکایی را به عنوان اشغالگر و استعمارگر می‌دانستند و برای بیرون راندن آنها به شدت مبارزه می‌کردند. این نکته در مورد جنگ عراق هم صادق است. عراقی‌ها نیز نیروهای آمریکایی را اشغالگر و استعمارگر می‌بینند و برای اخراج آنها مبارزه می‌کنند.

مورگنتا دریافته بود که اگر آمریکا نیروی نظامی گسترده‌ای به ویتنام اعزام کند، با شورش‌های متعددی مواجه و ضربات سختی متحمل خواهد شد. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که مطابق نظر مورگنتا، منطق ویتنام در جنگ عراق هم کاربرد دارد. در واقع، او به همان اندازه که با جنگ ویتنام مخالف بود، با جنگ عراق هم مخالف بود.

د. رئالیسم، دموکراسی و سیاست خارجی آمریکا

جای هیچ شک و شبهه‌ای نیست که انقلاب در امور نظامی، به آمریکا کمک می‌کند تا کشورهای خاورمیانه را به سرعت و سهولت تسخیر کند. هرچند روشن نیست که انقلاب در امور اقتصادی تا چه میزان برای این هدف ضروری باشد. همانطور که شوروی برای اشغال افغانستان در ۱۹۷۹ و اسرائیل برای اشغال لبنان در سال ۱۹۸۲، به آن نیاز نداشتند. آمریکا تقریباً توانسته است عراق را در مدت کوتاهی بدون «انقلاب در امور نظامی» شکست دهد. در حقیقت، اشغال کشورهای در حال توسعه برای کشور قدرتمندی مانند آمریکا نسبتاً آسان است و نیاز چندانی به انقلاب در امور نظامی نیست.

مشکل اصلی وقتی به وجود می‌آید که ایالات متحده، کشور دیگری را اشغال کند و سپس به عنوان کشور اشغالگر دیده و با شورش بزرگ مواجه شود. در چنین مواقعی، استفاده از ابزارهای پیشرفته نظامی کاملاً بی‌فایده است و این دقیقاً همان چیزی است که آمریکا در عراق درک کرد. وقتی آمریکا تعداد زیادی سرباز به‌کشوری مانند عراق می‌فرستد، به راحتی نمی‌تواند به دیگر کشورها حمله کند؛ برای اینکه این کشور در باتلاقی به نام عراق گیر کرده است.

در پی چنین وقایعی، گزینه الحاق به اردوی پیروز به سادگی از روی میز کنار می‌رود. در واقع دشمنان آمریکا، ترسی ندارند از اینکه ناگهان نیروی نظامی آمریکا از آسمان بیاید و آنها را از بین ببرد. بنابراین دلیلی نمی‌بینند در مقابل آمریکا تسلیم شوند. خلاصه آنکه، اشغال کشورها باعث شعله‌ور شدن ناسیونالیسم و ایجاد ناآرامی می‌شود و امید به الحاق به قدرت برتر و موفقیت دیپلماسی چماق بزرگ را از بین می‌برد.

اگر بدفهمیدن ناسیونالیسم، اولین مشکل ایده‌آلیسم نئوکان‌ها باشد، دومین آن دموکراسی است که به رغم همه مزیت‌هایش، همیشه سیاست خارجی سودمندی دنبال نمی‌کند. من تردیدی ندارم که گسترش دموکراسی در جهان، هدفی عالی و شرافتمند است و خوشحال هستم که آلمان دارای دموکراسی سرزنده و شکوفایی است و امیدوارم عراق هم سریعاً به این موقعیت برسد. با این وجود، وقتی صحبت از سیاست خارجی می‌شود، باید توجه داشت که دموکراسی‌ها همیشه به گونه‌ای عمل نمی‌کنند که بوش و حامیان نومحافظه‌کارش انتظار دارند. برای مثال، گفته می‌شود که عراق تحت حاکمیت صدام، رژیم بدی بود؛ چون طی دهه ۱۹۸۰ علیه مردم ایران و کردهای کشورش از سلاح‌های شیمیایی استفاده کرد. هرچند در همین دهه ۱۹۸۰، ایالات متحده، تصاویر ماهواره‌ای لازم را در اختیار عراق قرار می‌داد تا سلاح‌های شیمیایی را با دقت بیشتری علیه نیروهای ایران به کار گیرد. وقتی سازمان ملل و نیز کنگره آمریکا می‌خواستند عراق را به دلیل ارتکاب چنین اعمالی محکوم کنند، ریگان و جرج بوش (پدر) دست به کار شدند و مانع انتقاد از عراق و محکومیت آن شدند.

آمریکا نه فقط در باتلاق عراق گرفتار شده، بلکه به خاطر رفتار وحشیانه نیروهایش [در ماجرای ابوغریب] رسوا هم شده است. این مسأله را نباید دست کم گرفت که آمریکای دموکراتیک، در حالی که در مخمصه گرفتار شده، مرتکب اقدامات وحشیانه‌ای شده است.

بمبافکن‌های آمریکایی طی جنگ جهانی دوم شهرهای آلمان و ژاپن را با خاک یکسان کردند و حدود یک میلیون نفر ژاپنی را به قتل رساندند. علاوه بر این، آمریکا تنها کشور دنیاست که در جنگ با کشورهای دیگر از سلاح‌های هسته‌ای استفاده کرد.

البته اکثر آمریکایی‌ها معتقدند که بمباران ژاپن و آلمان و نیز استفاده از سلاح‌های هسته‌ای علیه غیرنظامیان ژاپنی اشتباه نبوده است. استدلال آنان این است که آمریکایی‌ها در عداد (جبهه) نیکان (خوبان) قرار دارند و دشمنان آنان در جبهه بدها. با این حال، وقتی شما در معرض گلوله آمریکا قرار دارید، در جبهه بدها هستید؛ اما وقتی گلوله آن تفنگ ته می‌کشد، این آمریکاست که از دید شما در جبهه بدها قرار دارد.

همانگونه که مورگنتا نیز دریافته بود، در سیاست بین‌الملل، به راحتی نمی‌توان آدمها^۱ را به دو دسته خوب و بد تقسیم کرد؛ چرا که بسیاری از مردم جهان که در مقابل سیاست دیپلماسی چماق آمریکا مقاومت می‌کنند، دولت بوش را نه رهایی‌بخش که زورگو می‌شمارند. مشکل دیگری هم وجود دارد و آن این است که آمریکا خودش را، به عنوان رژیم دموکراتیک، در جبهه روشن و نیک قرار می‌دهد. بر این اساس، آمریکایی‌ها احساس تکلیف می‌کنند تا به رسالت صلیبی خود جامه عمل بپوشانند، رژیم‌های غیردموکراتیک را درهم بکوبند و جهان را به مملکت بزرگی متشکل از رژیم‌های دموکراتیک مبدل سازند. قطعاً این بحث در آمریکای دهه ۱۹۶۰، که بحث ورود به جنگ ویتنام داغ بود، جریان داشت. بنابراین، نباید تعجب کرد که مورگنتا در همین اثنا نسبت به خطرات شروع جنگ صلیبی جهانی هشدار داده و با جنگ ویتنام مخالف کرده است. این گرایش، در سال ۲۰۰۳، یعنی در جریان دومین جنگ خلیج فارس، هنگامیکه بوش عزم خود برای تغییر قاهرانه خاورمیانه را جزم کرده بود، مجدداً آشکار گردید. اگر مورگنتا زنده بود، صریحاً با این سیاست مخالفت و از جنگ انتقاد می‌کرد.

ایجاد دموکراسی در مناطقی مثل خاورمیانه، یعنی منطقه‌ای که تجربه بسیار قلیلی در زمینه دولت - ملت (به مفهوم غربی آن) دارد، بسیار خطرناک و مایوس‌کننده است. ایالات متحده، سال‌های گذشته، در مورد دولت - ملت‌سازی موفقیت‌چندانی نداشته و نظریه‌های خوبی وجود ندارد که چگونگی موفقیت در این زمینه را نشان دهند. دلایل بسیاری در مورد

ریشه‌های این فکر وجود دارد که ترویج دموکراسی با استفاده از نیروی نظامی، راه مؤثری برای ایجاد دموکراسی در عراق یا هر منطقه دیگر نیست.

نتیجه‌گیری

تعجب‌آور نیست که هانس مورگنتا منتقد جدی تلاش آمریکا برای ایجاد دموکراسی در اواخر دهه پنجاه و اوایل دهه ۱۹۶۰ بود. مورگنتا با دموکراتیک‌کردن ویتنام مخالف نبود. او فقط معتقد بود که زمینه دموکراسی در ویتنام مهیا نیست و تلاش آمریکا، برای قبولاندن دموکراسی به کشورهای دیگر جهان، به شکست می‌انجامد.

رئالیست‌ها، غالباً متهم به تنفر از دموکراسی و حتی ضد دموکراتیک معرفی می‌شوند. این اتهام علیه آنان کذب است. من ذوق‌زده می‌شوم از اینکه ببینم عراق به کشوری دموکراتیک تبدیل شده، اما رئالیست‌ها نسبت به دشواری‌های ترویج دموکراسی، به ویژه ترویج آن با نیروی نظامی آگاهند. آنها همچنین می‌دانند که اگر این سیاست موفق هم بشود، هیچ تضمینی وجود ندارد که از دل آن صلح بیرون بیاید. رژیم‌های دموکراتیک مانند رژیم‌های غربی، دوست دارند به ابزارهای بازدارنده هسته‌ای مجهز باشند و هر دو می‌توانند، هرگاه منافعشان ایجاب کرد، از تروریسم حمایت کنند.

نتیجه این است که نومحافظه‌کاران و رئالیست‌ها، در مورد سیاست بین‌الملل، دو نظریه کاملاً متفاوت دارند. این تفاوت دیدگاه به خوبی در مورد اشغال عراق آشکار گردید. جنگ عراق در واقع، آزمونی روشن برای آن دو نظریه بود. به خوبی می‌توان مشاهده کرد که پیش‌بینی کدام‌یک از طرفین صحیح بود. آنچه واضح است، اینکه عراق مایه آبروریزی آمریکا شده است. مورد عراق، حداقل از دید من، شاهدی است بر درستی نظر رئالیست‌ها و نادرستی نظر نومحافظه‌کاران. من معتقدم مورگنتا، یعنی کسی که چهار دهه قبل با جنگ ویتنام مخالفت کرد، با جنگ عراق هم مخالفت می‌کرد. او اگر زنده بود، جنگ عراق را مانند جنگ ویتنام می‌دید.